

قاتل فراری پس از چهار سال دستگیر شد

مرد جوان وقتی چهار سال پیش وقتی به امید پیدا کردن کار و درآمد بیشتر قید زندگی کردن در روستایشان را زد و راهی تهران شد هیچ وقت فکرش را نمی کرد پایش به ماجرای سرقت باز شود و دستش به خون یک انسان بیگناه آغشته شود. مرد جوان حالا پس از گذشت چهار سال فرار و زندگی پنهانی به اتهام قتل عمد دستگیر شده است.

به گزارش ایسکانیوز، چهار سال پیش بود که کارآگاهان دایره جنایی در جریان قتل پیرمردی در آپارتمانی در محدوده آریاشهر قرار گرفتند. آپارتمانی که جسد پیرمرد در آن کشف شده بود در یک مجتمع مسکونی که خالی از سکنه بود قرار داشت.

بررسی‌های اولیه کارشناسان پزشکی قانونی حاضر در محل حادثه حاکی از آن بود که پیرمرد با ضربات متعدد چاقو به ناحیه گردنش جان باخته است و عواملان این جنایت پس از به قتل رساندن پیرمرد گاو صندوق او را باز کرده دلارهایش را به سرقت بردند.

با انتقال جسد پیرمرد به پزشکی قانونی، کارآگاهان با دستور بازپرس وی‌ژه قتل مأموریت پیدا کردند تا هرچه سریعتر پرده از راز این جنایت بردارند. به همین خاطر تحقیقات گسترده‌ای در این زمینه آغاز شد تا اینکه سرانجام با گذشت چهار سال از ماجرا کارآگاهان پلیس آگاهی وقتی تکه‌های پازل‌های به دست آمده را کنار هم‌دیگر چیدند به دو زن جوان رسیدند. دو زن جوانی که مدتی قبل به عنوان خدمتکار به خانه او رفت و آمد داشتند و پس از ماجرای قتل دیگر خبری از آن‌ها نبود.

تحقیقات در همین زمینه ادامه پیدا کرد تا اینکه با دستگیری دو زن جوان راز قتل پیرمرد برملا شد و آن‌ها اعتراف کردند همراه با سه مرد دیگر نقشه سرقت و قتل پیرمرد را طراحی کرده بودند. سرانجام با اعترافات دو زن جوان و اطلاعاتی که آن‌ها در اختیار کارآگاهان قرار دادند سه مرد جوان که هم دست آن‌ها بودند نیز شناسایی و دستگیر شدند.

در جریان اعترافات سه هم دست زن جوان بود که مشخص شد عامل اصلی این جنایت حسین بود. یکی از سه مرد جوانی که چند روز قبل از اینکه دست به جنایت بزند به امید پیدا کردن کار روستایشان را به سمت تهران ترک کرده بود.

گفت و گو با متهم

حالا چهار سال از آن روز می‌گذرد و حسین که عامل اصلی به قتل رساندن پیرمرد است درحالی که دستبند پلیس روی دستش جا خوش کرده در حیات اداره آگاهی ایستاده است. در ادامه گفت و گوی خبرنگار میزان با حسین را می‌خوانید. او برایمان از ماجرای ورودش به ماجرای سرقت خونین می‌گوید.

چندسال داری؟

۳۵

در روستا کارمان کشاورزی بود، اما سال به سال اوضاع بدتر می‌شد و ما بیکارتر. تا این که سرانجام تصمیم گرفتم برای پیدا کردن کار به تهران بیایم. ماجرا را به سعید گفتم. یکی از بچه‌های روستا. او هم مثل من در فکر آمدن به تهران بود. تصمیمان را گرفتیم و راهی تهران شدیم.

کاری سراغ داشتی؟

نه کاری سراغ داشتیم و نه جایی برای ماندن. دو شب در پارک خوابیدیم تا اینکه تصمیم گرفتم به احمد زنگ بزنم. او هم اهل روستایمان بود و چند سال پیش با زن و بچه راهی تهران شد. شنیده بودم اوضاع خوبی دارد. اتفاقا با هم رفاقتی صمیمی داشتیم. با احمد که تماس گرفتم من و سعید را دعوت کرد خانه اش. اما ای کاش هیچ وقت پایم را آنجا نمی‌گذاشتم.

چه طور؟

روز اول همه جا را برای پیدا کردن کار زیرپا گذاشتیم، روز دوم هم همینطور. اما موفق نشدیم کاری پیدا کنیم. همان شب دوباره با اصرار احمد به خانه اش رفتیم. شام که خوردیم احمد گفت: کار نان و آب داری برایمان سراغ دارم. بعد توضیح داد همسرش ثریا و دوستش که لیلا نام دارد مدتی قبل برای نظافت به خانه پیرمرد پولداری رفته اند. در این مدت کاملا اطمینان پیرمرد را جلب کرده اند و متوجه شده اند در خانه اش گاوصندوقی وجود دارد که همیشه داخل آن پر از دلار است. احمد و همسرش نقشه کشیده بودند که وقتی دوباره برای نظافت به خانه پیرمرد رفتند در را برای ما باز کنند، تا ما به داخل برویم گاوصندوق را خالی کنیم.

چرا به این راحتی قبول کردی در این سرقت شرکت کنی؟

واقعا نمی‌دانم، تا آن روز حتی یک ریال پول حرام هم به دست نیاورده بودم، اما از بیکاری و بی پولی خسته شده بودم. با خودم گفتم یک بار برای همیشه سرقت می‌کنم و با پولی که به دست می‌آورم زندگی راحتی را شروع می‌کنم.

از ماجرای سرقت بگو؟

شب حادثه وقتی ثریا و لیلا به خانه پیرمرد رفتند ما داخل کوچه منتظر ماندیم. چند دقیقه بعد در را برای ما باز کردند. من و سعید و احمد باهم وارد مجتمع شدیم و یکسره به خانه پیرمرد رفتیم. به محض ورود به طرف پیرمرد حمله کردیم و دست و پایش را بستیم. برای اینکه او را بترسانم چاقویی که همراهم بود زیرگلویش گذاشتم. پیرمرد مدام فریاد می‌زد و کمک می‌خواست، چند بار به او گفتم کاری با تو نداریم فقط گاوصندوق را خالی کنیم و می‌رویم. اما او دست بردار نبود و مدام فریاد می‌زد. در یک لحظه عصبانی شدم و با همان چاقویی که در دستم بود چندضربه آرام به گردنش زدم تا او را بترسانم. پیرمرد بی هوش شد و ما هم گاوصندوق را خالی کردیم و پا به فرار گذاشتیم.

چقدر داخل گاوصندوق پول بود؟

۱۷۰۰ دلار.

با این پول چه کار کردی؟

هرکسی سهمش را برداشت و از همدیگر جدا شدیم. من چند روزی تهران بودم و دوباره برگشتم روستا. این آخرین باری بود که سعید و احمد و لیلا و ثریا را دیدم.

می دانستی که پیرمرد جان باخته؟

نه، در این چهارسال فکر می کردم او زنده است و این ماجرا هم فراموش شده.

با این همه پول که به دست آوردی چه کار کردی؟

این پول، چون پول زحمت کشی نبود برکت هم نداشت. بعد از این ماجرا معتاد شدم و همه این پول ها را خرج مواد کردم.

وقتی دستگیر شدم و در جریان قتل پیرمرد فرار گرفتی چه حسی داشتی؟

شوکه بودم، به همه چیز فکر می کردم به جز اینکه پیرمرد مرده باشد.

متاهلی؟

نه

حالا فکر می کنی چه آینده ای در انتظارت است؟

نمی دانم. من اشتباه کردم و حالا باید تاوان این اشتباه را پس دهم.

میزان

انتهای پیام /